



دفتر خاطرات بمب یک داعشی!!

شنبه:

چمدان را از زیر سرش برداشت و درش را باز کرد و با دیدنم چیزی در چشمانش ترکید! گفت امروز دیگر وقتش است یک جای خوب بترکانمت! همین که این را گفتم، یک داعشی از پشت در عطسه کرد و او با این صدا از وحشت سه متر بالا پرید و من در هوا چرخیدم اما به موقع من را در بغل گرفت ولی فشارش افتاد و لرزان و ترسان من را دوباره در چمدان گذاشت و خودش رفت زیر سرم!

یکشنبه:

کل صورتش را چنان پوشانده بود که حتی من هم نشناختمش! چنان ترسناک شده بود که فکر کردم همین الان یک عملیات انتحاری مرتکب می‌شود! یک دفعه دیدم یک لگد به زمین زد و گرد و خاکی درست شد. بعد من را توی دستش گرفت و یک عکس سلفی انداخت و خوشحال گفت همین اندازه عملیات و هیجان برای امروز کافیست!

دوشنبه:

امروز دیگر فکر می‌کردم می‌ترکم... من را دستش گرفت و گفت باید یک جای شلوغ تو را بترکانم. دل توی دلم نبود که الان نترک کی بترک! از چندجای شلوغ که رد شدیم گلاب به رویتان رنگش زرد شد و دل پیچه گرفت و با استرس و مارپیچ مارپیچ دنبال یک جای خلوت گشت و آخر سر هم قبل از اینکه خودش بترکد یک جا را پیدا و خودش را خنثی کرد!

سه شنبه:

امروز با پریشانی گرد و خاک را از روی سر و روی من پاک کرد و گفت امروز هم نمی‌ترکی و جان سالم به در می‌بری! چون مسئولیت انفجار دوسه جای دنیا را به تنهایی گردن گرفتم دیگر گردنم درد می‌کند و توان قبول مسئولیت بیشتر از این را ندارم...

چهارشنبه:

خیلی مصمم من را برداشت و گفت عملیات سختی در پیش است! اما درست دم در چیزی شبیه ملاقه به سرش کوبیده شد و زنش داد زد باز داری می‌روی بمب بازی! امروز خانه مادرم ناهار دعوتیم... تا خودم منفجرت نکردم راه بیفت! خودش داشت از ترس می‌ترکید!

پنجشنبه:

از صبح داشت من را مثل یک قوطی این طرف و آن طرف می‌کرد تا ببیند اصلاً از کجا باید باز شده و بترکم... فهمیدم اصلاً یادش ندادند چطور من را بترکاند. خودم داشتم از خنده می‌ترکیدم!

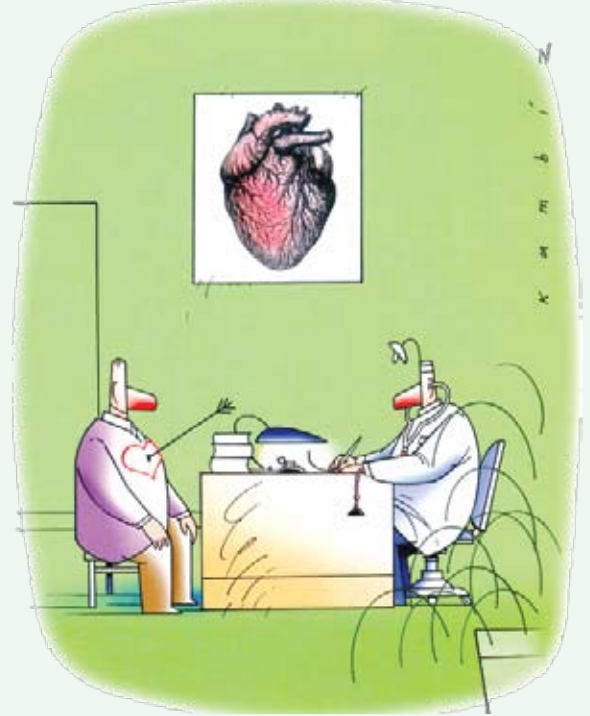
جمعه:

امروز بالأخره ترکیدم آن هم توی دستهای خودش... من را برد پیش سرکرده شان و او گفت حتماً ترکیدن را با من تمرین کنی تا موقع عملیات خرابکارانه خرابکاری نکنی. او هم بعد از کلی کنکاش تا موفق شد بفهمد باید از کجا من را بترکاند با خوشحالی من را پیش سرکرده شان برد و گفت یاد گرفتم اینجوری می‌ترکد و ناگهان من و خودش و سرکرده شان و کل گروهکشان با هم ترکیدیم!

خرده فرمایشات اقاماشالا

پس از خریدن نیشان‌ها همه آنها را بسوزانیم! شما خان دایی من را ندیده‌اید وقتی بخوادتر و خشک را با هم بسوزاند چنان تو را از شش جهت اصلی می‌سوزاند که خودت هم نمی‌فهمی از کجا سوختی! اصلاً نسل و نسب ما از دست خان دایی نسل سوخته نام گرفته است. همین چند روز پیش بود که احساس کرد غیر از سوخت و سازه چربی‌هایش، سوخت و سازه دیگری هم برایش اهمیت دارد و این سوخت و سازه کشوری بود که بعد از آمدن از یک پمپ بنزین پایش را در یک کفش کرد و مدام گفتیم امروز سوختیم... چنان سوختیم سوختیم کرد که ما این طرف و آن طرفی اش کردیم ببینیم از کجا دود بلند می‌شود و چون دیدیم با ضربه‌ای به گردنمان آه از نهاد خودمان برآمد اقرار کرد که امروز در پمپ بنزین از سوخت یک وانت نیشان چنان سوخته که تا به حال کسی این چنین سوخته است. بعد از اینکه آبی روی آتش ریختیم گفت که می‌داند هر چه سوخت و سازه کم می‌آوریم از همین نیشان وانت‌هاست! ما گفتیم که حالا درست است که وانت نیشان‌ها همه را زیر می‌کنند و تقدم همیشه با آنهاست و می‌توانند همه ماشینهای یک کوچه را هم زیر بگیرند و کسی اعتراضی نکند! وانت نیشان می‌تواند وسط ظهر و آخر شب با بلندگو بیاید همه را از خواب بیدار کند و کسی اعتراضی نکند. وانت نیشان می‌تواند هوای تهران را چندبرابر آلوده کند و آگروزش را در حلق ما فرو کرده و بیرون نیاورد و کسی هم اعتراضی نکند. از خط چراغ قرمز که هیچ از روی خود چراغ قرمز هم رد شود و کسی اعتراضی نکند. بی توجه به قانون فیزیک با هر سرعتی در هر پیچی بپیچد و همه را بپیچاند ولی دیگر گرانی و کمیود بنزین را تقصیر او نیندازیم! اما خان دایی ما توانست اثبات کند یک قضیه ای هست به نام نیشان که اگر نباشد و اگر آن را دوش کنیم می‌توانیم سوخت را صادر هم بکنیم. می‌گفت یکجا خوانده است با از رده خارج شدن کل وانت نیشان‌های کشور، صرفه جویی قابل توجهی در مصرف سوخت خودروها می‌شود. اینجا بود که خان دایی پرچمش را به دست گرفت و عزمش را جزم و جزمش را عزم کرد که هر جا نیشانی دید آن را تحویل داده و مزدگانی دریافت کند؛ برای همین بود که مثل گرفتن کفتر چاهی یک طناب در خیابان گذاشت که به نیشان آبی حساس بود و تا یک نیشان با بلندگویی که معلوم نبود دقیقاً چه می‌گوید و فقط ما یک ایبیه می‌شنیدیم خان دایی از خانه بیرون پرید تا نیشان را گرفته و تحویل داده و ذوب کرده و در سوخت رسانی کشور کمک کند اما هم اینک که شما این را می‌خوانید خان دایی از خانه خارج شده و تا کنون اطلاعی از او در دست نیست! شاهدان آخرین بار ایشان را پشت آینه بغل یک نیشان آبی دیده‌اند... شما هم اگر از ایشان خبر دارید وی را تحویل داده و یک نیشان آبی جایزه بگیرید!

مرکز مشاوره دکتر فروپاش!



* آقای پیشی زاده!

سلام جناب مشاور. بنده یک گربه هستم. از زندگی شهری بسیار خسته شدم و می‌خواهم به همانجا که آمده بودم برگردم اما مگر با چنگال خالی می‌شود؟! دیگر نمی‌توانم امورات زندگی زن و هشت فرزندم را از زباله‌ها و سطل‌های سر کوچه در بیآورم. متأسفانه ما در یک منطقه جنوبی هم ساکن هستیم و چنگالهایم با چیزی جز کارتن، کاغذ و نان خشک در میان زباله‌ها برخورد نمی‌کند. تازه همان‌ها را هم که می‌خواهیم زیر و رو کنیم یک نفر دمپایی پاره سمت‌مان پرتاب می‌کند و خودش به سراغ زباله می‌آید. متأسفانه آنقدرها هم در بساط نداریم که بخواهیم در منطقه جابه‌جا شویم می‌دانم بچه گربه‌ها در اینجا آینده ندارند اما شما بگویید چه کنم؟

صدای مشاور:

سوسیس جان! آه ببخشید گربه عزیز در شرایطی که به تنگنا آمده‌ای چاره دیگری نداری جز سه چاره که سومی را خودم نگفته‌ام می‌کنم اما چاره اول این است که خودت بگردی فلافل‌ها و پیتزا ۵ تومانی‌ها را که نوشابه رایگان هم دارند پیدا کنی و همان دور و برها کمین کنی که اگر پیدا کردی آدرسش را به من بده و چاره دوم اینکه من برگردم و آنجایی که تو و هشت بچه‌ات را تبدیل به سوسیس می‌کنند پیدا کنم و آدرسش را به تو بدهم. فکر می‌کنم چاره دوم هم برای خودت به صرفه‌تر باشد هم ما و هم فلافل‌ها!

آقای ب. ز.

سلام دکتر فروپاش. من هم فروپاش هستم. یعنی دارم از درون فرو می‌پاشم. یعنی دارم فروپاشی می‌کنم. زندگی‌ام خیلی فروپاشیده است. کار می‌کردم که فرو پاشید. ازدواج کردم زندگی‌ام فروپاشید. داشتم خانه می‌خریدم که معامله یکدفعه فروپاشید. اصلاً زندگی‌ام به طور عجیبی در حال فروپاشی است... همین الان که دارم این نامه را می‌نویسم در حال فروپاشی هستم؛ چه بسا که وقتی این نامه به شما رسیده باشد فروپاشیده شده باشم!

دکتر فروپاش:

سلام. دوست فروپاش من. از خواندن نامه تو در پوست خودم ننگجیدم و از اینکه به این قشنگی در حال فروپاشی هستی و فروپاشی‌ات را به خوبی توصیف کردی لذت بردم. راستی تو از کدام محله فروپاش‌ها هستی؟ نکند فامیل باشیم و جزء اقوام باشی؟! اگر هنوز فروپاشیده نشدی از اصل و نسبت بگو شاید دیدی قوم و خویش شدیم چون می‌دانی که فروپاش‌ها کلا کم هستند... ما محله فروپاش بالا هستیم. لطفاً از وضعیت فروپاشی‌ات خبر بده... فروپاش باشی....